



پیغام عشق

قسمت نهمصد و نود و هفتم



به نام خدا

سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

خلاصه ترجیع شمارهٔ چهل و سوم دیوان شمس از برنامه ۹۳۱

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ ۴۳

زین دودناک خانه گشادند روزنی

شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

اگر ما منِ ذهنی داشته باشیم، در یک خانه دودناک که در مرکزمان است زندگی می‌کنیم، اما اگر فضاگشایی کنیم و بدون قید و شرط، اتفاق این لحظه را بپذیریم، خداوند از این مرکز دودناک ما یک روزنی را باز می‌کند و دود منِ ذهنی ما را می‌برد و در اینصورت است که هشیاری حضور از مرکز ما طلوع می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ ۴۳

آن خانه چیست؟ سینه و آن دود چیست؟ فکر

ز اندیشه گشت عیش تو اشکسته گردنی

وقتی می‌گوییم که ما در خانه دودناک زندگی می‌کنیم چیست؟ آن خانه، مرکز و درون ماست که تمام ارتعاشات معنوی ما، از آن برمی‌خیزد.



و دود چیست؟ دود یعنی فکریهای هم‌هویت شده ما. و چون ما من‌ذهنی داریم و فکریهای پشت سر هم می‌کنیم و فاصله بین دو فکر را می‌بندیم، عیش و شادی بی‌سبب ما گردنش شکسته شده است، یعنی خوشی و شادی اصیل را به غم و درد من‌ذهنی تبدیل می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

بیدار شو، خلاص شو از فکر و از خیال

یا رب، فرست خفته ما را دهل زنی

ما باید از خوابِ ذهن بیدار شویم و ما تنها زمانی می‌توانیم از فکر و خیالِ من‌ذهنی آزاد شویم که لحظه به لحظه فضاگشایی کنیم.

خدایا، سپاس که هم اکنون لطفِ تو شامل حال ما شده است و حضرت مولانا شعرهای زنده کننده‌اش که همچون دهل است من‌ذهنی ما را می‌کوبد تا ما به تو زنده‌تر شویم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز

در خواب، گرگ بیند، یا خوف ره‌زنی

اگر در خواب چیزهای زودگذر این دنیا مثل: پول، مقام برویم و غم زیادی برای این چیزها بخوریم، در توهم من‌ذهنی گیر می‌کنیم و در خوابمان حیوان درنده‌ای را که همان من‌ذهنیمان است می‌بینیم که همیشه ما را می‌ترساند و دم به دم هشیاری حضور ما را می‌بلعد.



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان

بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی

اگر ما در خوابِ ذهن باشیم، با من‌ذهنی فکر می‌کنیم و ترس داریم که مردم می‌خواهند همه هم‌هویت شدگی‌های ما را بدزدند و به ما ضرر بزنند و چون ناظر جنسِ منظور را تعیین می‌کند، بنابراین این توهمِ ذهنی ما در بیرون، به واقعیت و عمل در می‌آید، اما اگر ما با فضاگشایی، از خوابِ ذهن بیدار شویم و اجازه دهیم که خداوند با نیروی کُن فکانش، روزنِ دل ما را باز کند، متوجه می‌شویم که هیچکس، کاری با ما ندارد و نمی‌تواند به ما ضرر بزند.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

گویند مردگان که چه غم‌های بیهده

خوردیم و عمر رفت به وسواسِ هر فنی

اگر ما با من‌ذهنی از دنیا برویم، متوجه می‌شویم که خداوند همیشه با ما بوده است و حسرت می‌خوریم که چرا فریب فک‌های وسواس گونه که همه بر اساسِ من‌ذهنی ما بود را خوردیم. ما باید قبل از مردن به جسم، با فضاگشایی به من‌ذهنی‌مان بمیریم تا به زندگی زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

بهر یکی خیال گرفته عروسی‌ای

بهر یکی خیال بپوشیده جوشنی



وقتی در من ذهنی باشیم، با خیال من ذهنی صلح می کنیم، عروسی می گیریم و با خیال من ذهنی، جنگ و ستیزه می کنیم و به دشمن سازی در ذهن می پردازیم. ما باید بدانیم چه خوشی و چه غم و درد و ستیزه، که بر اساس من ذهنی ما باشد، هر دو توهّم است. ما باید با فضاگشایی، از این دویی من ذهنی در بیاییم تا همه کارهای بیرونی ما هم، بر اساس هشیاری حضور ما صورت گیرد.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیح شماره ۴۳

آن سور و تعزیت همه بادست این نفس

نی رقص ماند از آن و نه زین نیز شیونی

جشن بر اساس خوشی های من ذهنی و همینطور مجلس عزا بر اساس غم های من ذهنی، هر دو توهّم است. ما باید بصورت حضور ناظر، شاهد این جشن ها و عزاداری ها باشیم تا دیگر از این توهّمات ذهنی پیروی نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیح شماره ۴۳

ناخن همی زنند و، رخ خود همی درند

شد خواب و نیست بر رخشان زخم ناخنی

ما با چسبیدن به فکرهای آفل و پشت سر هم، بر صورت هشیاری حضورمان که بسیار زیباست، زخم می زنیم و آن را می خراشیم، اگر فضاگشایی کنیم و تسلیم شویم، می بینیم که خواب ذهن رفته است و دیگر بر صورت هشیاری حضورمان زخمی باقی نمی ماند، چون ما به خدا زنده شده ایم.



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیح شماره ۴۳

کو آنکه بود با ما چون شیر و انگبین؟

کو آنکه بود با ما چون آب و روغنی؟

خدایا، وقتی با فضاگشایی از خوابِ ذهن بیدار می‌شویم، چیزهایی که منِ ذهنی شیرین نشان می‌داد، کجاست؟

آب و روغن کردن، یعنی هشیاری جسمی و هشیاری حضور را با هم قاطی کردن. الان که فضا را باز می‌کنیم، چیزهای که

با منِ ذهنی، آب و روغن می‌کردیم، یعنی واکنش نشان می‌دادیم، کجاست؟

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیح شماره ۴۳

اکنون حقایق آمد و خوابِ خیال رفت

آرام و مامنی است، نه ما ماند و نی منی

اکنون اگر فضا را باز کنیم، حقیقت آشکار می‌شود و از خواب و از ما و منی و دویی منِ ذهنی بیدار می‌شویم و احساس

آرامش و امنیت می‌کنیم، چون مرکزمان عدم می‌شود و با خدا یکی می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیح شماره ۴۳

نی پیر و نی جوان، نه اسپرست و نی عوان

نی نرم و سخت ماند، نه موم و نه آهنی

وقتی ما به زندگی زنده شویم، دیگر پیری و جوانی برایمان مهم نیست و دیگر بر اساس دویی‌هایِ ذهنی، مثل مامور و

اسپیر، نرم و سخت، موم و آهن عمل نمی‌کنیم و همه چیز و همه کس را همان یک زندگی می‌بینیم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

یک رنگی ست و یک صفتی و یگانگی

جانی ست بر پریده و وارسته از تنی

وقتی فضا را باز کنیم، با زندگی یکی و یک صفت و یگانه می شویم و جانمان از من ذهنی می برد و از تن من ذهنی رها می شویم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳


این یک نه آن یکی ست، که هر کس بداندش

ترجیع کن که در دل و خاطر نشاندش

این یکتایی که بر اساس هشیاری حضورمان است آن یکتایی نیست که ما بخواهیم با هشیاری جسمی، آن را درک کنیم. ترجیع کن یعنی آهنگِ ذهنمان را باید عوض کنیم و با فضاگشایی، روزن را باز کنیم تا آهنگِ زندگی و این یکتایی در دل و جان و خاطرمان بنشیند.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر




به نام خدا 

با تکرار ابیات مولانا هر چه زودتر به من ذهنی خود بمیریم تا خداوند بی نیاز زنده ما را از مرده من ذهنی بیرون بکشد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مرده شو تا مخرج الحی الصمد

زنده‌ای زین مرده بیرون آورد 


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷۵

گفتم بسته‌ست دلم، گفت منم قفل گشا

گفتم گشتی تو مرا، گفت من از تو بترم 

همه ما یک هشیاری هستیم، اما در ذهن با چیزها همانیده شدیم و یک من و یک تو و یک خدای ذهنی درست کردیم و به درد افتادیم. تمام منظور زندگی این است که ما را از دردها و دید غلطی که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینیم آزاد کرده و به عدم و یکتایی زنده کند و این عدم تنها پناه و گشاینده دل‌های ماست. وقتی با یک حرف و یک اتفاق دچار واکنش خشم، درد، نگرانی، حسادت، حس گناه، خود کم بینی و یا خود بزرگ بینی و تکبر می‌شویم، بدانیم که من ذهنی داریم و من ذهنی خسی است که با یک بادِ ناموافق مثل حرف‌های دیگران از جا کنده می‌شود.




مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵ 

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسی است

زانکه بادِ ناموافقِ خود بسی است

من ذهنی خاصیت مسئله سازی دارد و مشکلات را بزرگ می بینید و با عدم رضایت قفلی بر آن می زند، کلید و گشاینده هر قفلی پذیرش اتفاق این لحظه است، مبادا با وسوسه های من ذهنی فضا را ببندیم و دزد من ذهنی را شناسایی نکنیم. شناسایی همانیدگیها مساوی آزادی ما از بندهای زندان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳ 


قفل زفتست و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

فرمان خداوند این است که با فضاگشایی و انبساط با وضعیتهای زندگی و انسانهایی که مقاومت دارند برخورد کنیم تا از خرد این فضای گشوده شده بهره بگیریم، در انبساط، ذهن مقاومت ندارد و زندگی از زبان ما سخن می گوید و فکرهای ما خلاق می شود.


مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حُکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط 



اگر انسانها از طرف زندگی امتحان نمی شدند و بدی های خودشان را شناسایی نمی کردند، هر انسان ترسو در جنگ مانند رستم ادعای پهلوانی می کرد، پس امتحانات زندگی و رنجها ما را پخته می کند تا بفهمیم که هنوز در من ذهنی اشکال داریم و باید روی خودمان کار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶ 


گر نبودی امتحان هر بدی

هر مُخَنَّت در وَغَا رستم بُدی

*مُخَنَّت: انسانی که حالت دو جنسی دارد

*وَغَا: جنگ

طبق قانون جذب ما از هر جنسی که باشیم همان جنس را به سوی خود جذب می کنیم. از خودمان بپرسیم من از جنس هشیاری، شادی و فراوانی خدا هستم و یا در دام ترسها، نگرانیها و مقاومتها گرفتارم؟


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵۸ 

هر جنس سوی جنسش، زنجیر همی دَرَد

من جنس کی آم کاینجا در دام گرفتارم؟

از خودمان بپرسیم چه دانه هایی، در دنیا نظر و هشیاری ما را به سوی خود جذب می کند؟ و یا چه زنجیرهایی، ما بخاطر دانه های همانیدگیها به پای خود زده ایم؟




مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲ 

آن نظرها که به دانه می کند

آن گره دان کو به پا برمی زند


فقر یعنی در مرکز ما هیچ همانیدگی وجود نداشته باشد ولی مردم از فقر همانیدگی می ترسند و به عدم پناه نمی برند، بطوریکه در شوری و تلخی دردهایشان تا به حلق فرو رفته اند و با ترس اینکه یک روز ذلیل نشوند، یک عمر با ذلت زندگی می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵ 

آنچنان کز فقر می ترسند خلق

زیر آب شور رفته تا به حلق

فضاگشایی ما را از دیگر باشندهها متمایز می کند، اگر ما دم آدمی داریم باید فضا را باز کنیم تا حق از کن فکان قدم به مرکزمان بگذارد و مشکلاتی را که با من ذهنی درست کرده ایم حل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳ 

حل این اشکال کن، گر آدمی

خرج این کن دم، اگر آدمی

مرکز عدم تنها مکان و پناه نیست که خدا قدم به آنجا می گذارد و برای رسیدن به آن مکان باید از همانیدگیهایمان آزاد شویم و بپذیریم که همه چیز در این دنیا رو به فناست و در این سفر با فضاگشایی، پله پله به ملاقات خدا می رویم.



❁ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقامات تبّتل تا فنا

پله پله تا ملاقات خدا

ما چقدر در این دنیا که کارگاه عشق است بیگاری کردیم؟ با من ذهنی درس خواندیم، ازدواج کردیم و بچه‌دار شدیم و با هزاران چیز همانیده شدیم تا دیگران ما را تأیید کنند و بگویند چه آدم خوبی هستیم. بدون حضور رشته‌های زندگی را بافتیم و مزه زندگی را نجشیدیم و شادی بی سبب نداشتیم. دیدن جلال و بزرگی خدا چشم عدم بین می‌خواست و این کار دل بود نه عقل من ذهنی.

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۵۷

در کارگاه عشقت بی تو هر آنچه بافم

وَاللّٰهُ نَهْ يٰوَدُّ مَانِدٌ وَاللّٰهُ نَهْ تَار مَانِدٌ

معنی انسان دو چشم و دو ابرو نیست، در اندازه ثروت و هیکل و شهرت او نیست، در قدرت بیان و اندازه سوادش نیست. انسانی که عشق را در انسانهای دیگر به ارتعاش درمی‌آورد بودنش پر از معنی است و نیازی به مُرید و مشتری برای اثبات وجودش ندارد.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰

ای که در معنی ز شب خامش تری

گفت خود را چند جویی مشتری؟



همه ذرات عالم برای رسیدن به حقیقت عدم در تلاش و حرکتند. ما که امتداد خدا هستیم و با شادی عهد بستیم چرا از سر ذوق و سپاسگزاری برای بودنمان با آهنگ زندگی نرقصیم و تازه نشویم.

❁ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۱

هر ذره‌ای دوان است تا زندگی بیابد

تو ذره‌ای نداری، آهنگ زندگانی

انسان آبستن هشیاری و مسیح است، ما بنده حقیق نه بنده همانیدگیهایمان. برای خلاصی از بند نفس شیطانی خود، تنها به رحمت او پناه ببریم تا مسئولیت اصلاح زندگی خود را با صبر و شکر و پرهیز به عهده بگیریم.

❁ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲

بندگان حق رحیم و بردبار

خوی حق دارند در اصلاح کار

روباه به دم خود می‌نازد و حيله می‌کند و به دام می‌افتد. من ذهنی هم به همانیدگیهای خود می‌نازد و از چپ و راست برای خود حيله می‌کند و به دام خودش می‌افتد و این است که عشق حقیقی را می‌بازد.


❁ مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱

حيله باریک ما چون دم ماست

عشقها بازیم با دم چپ و راست





دَم ایزدی هر لحظه به ما جان و طراوت تازه می‌بخشد ولی من ذهنی آن را به مسئله و مانع و دشمن تبدیل می‌کند. ما با فضاگشایی دم ایزدی را خرج می‌کنیم تا از سرمایه حضور برای حل اشکالات زندگی و داشتن روابط سالم و پخش انرژی هشیاری به جهان استفاده کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳ 

حل این اشکال کن گر آدمی

خرج این کن دم اگر آدمی

سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور  

دیبا از کرج



سلام دوستان

آیا پیشرفت معنوی داشته‌ام؟ پس چرا قبض دارم!؟

دچار قبض شده‌ام! نمی‌دانم چرا؟ آموختم که قبض برای اینست که تفاوت قبض و بسط را بدانی. برای اینست که همانندگی‌هایت روی گُل حضورت را پوشانده است. برای این است که این عالم را هم قبض و بسط می‌چرخاند، تو هم در تبدیلت این قبض و بسط را تجربه می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چون که قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چون که قبض آید، تو در وی بسط بین

تازه باش و چین میفکن در جبین

در برابر اتفاق این لحظه یعنی قبضِ دلم، می‌خواستم فضاگشایی کنم ولی قدرت آن را نداشتم. فکرایم تسلسل پیدا کرده بودند، فکرها، به من می‌گفتند عوامل بیرونی باعث قبض تو شدند. افکار قدیمی که با آنها صلح کرده بودم و فکر می‌کردم انداختم، بالا آمده بودند و کنترل هشیاری حضورم را به دست گرفته بودند. پیوسته خدا را یاد می‌کردم. می‌گفتم: «خدایا من را به من ذهنی بگش. خدایا رهاییم بده!».

آنقدر این قبض و افکار بعد از آن به من مسلط شده بود که می‌خواستم عملی و سخنی بر اساس هشیاری جسمی انجام بدم ولی اراده کرده بودم که زندگی‌ام را با غلبه هشیاری جسمی هدر ندهم. مرتب از خدا کمک می‌خواستم. به



من ذهنی‌ام نگاه کردم و درد هشیارانہ کشیدم. دانستم قبضم به خاطر دردهای لایه عمیق وجودم هست! و این دردها می‌خواهند گلِ حضور من را مسخ کنند. 😊

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۸

خویشتن را مسخ کردی زین سفول

ز آن وجودی که بُد آن رَشک عقول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۹

پس بین کین مسخ کردن چون بُود

پیش آن مسخ، این بغایت دون بُود

نفسی کشیدم. دیدم او با من است. گفت: «پذیر آنچه بر تو می‌گذرد و صبر کن. راضی باش». گفتم: «می‌خواهم ولی نمی‌توانم!».

گفت: «پذیرا و راضی بر همین میزان توانایی‌ات باش». فضا را تا جایی که توانستم گشودم. احساس کردم سینه‌ام شرح پیدا کرد. من راضی شدم و او هم راضی شد و دیگر قبضی در درونم احساس نکردم. ❤️

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیامبر کیمیایی


که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

من نمی دانم در درونم در ناآگاهی که در طول عمرم گذرانده‌ام چه با گل حضورم کرده‌ام؟ در تمام گذر عمر در کنارم، او همیشه هشیار به من بوده است و می داند با خود چه کرده‌ام! چاره قبض من فضاگشایی در حد توانی هست که او به من داده و پذیرش قبض و صبر. 

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲


قبض دیدی چاره آن قبض کن

زان که سرها جمله می روید ز بن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی بسط خود را آب ده

چون برآید میوه با اصحاب ده

قبض به من می گوید: اگر چه تکرار می شوم ولی در حال پیشرفت هستیم. او لایه‌های درونی و عمیق من را بعد از فضاگشایی و عدم کردن مرکز، با جریان خرد الهی به من نشان می دهد و باید شکر و صبر کنیم. 

با تشکر،

نصرت



با سلام به مولانای جان، جناب شهبازی نازنین و دوستان معنوی و عشق احد، خدا قوت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳

درد آمد بهتر از ملک جهان

تا بخوانی مر خدا را در نهان

حضرت مولانای جان چشم و دل عدم بین ما را باز می کند تا عاشق درد هشیارانه شویم و به من ذهنی بمیریم. تا حق اینگونه ما را به سوی وحدت محض و حضور می کشاند، تا آگاه و بیدار شویم و بپذیریم که این دردها خیلی بهتر از ملک و جاه و مال جهانیست که آفل و گذراست.

مولانای جان در این بیت بیدار کننده درد را بیان می کند. این من ذهنی موذی، غم زنده شدن به خدا را ندارد و همواره در تمام جهات درد افسردگی دارد ولی کسی که همه غمها را به غم واحد تبدیل می کند، جز خدا هیچ نمی خواهد. درد هشیارانه به جان می خورد و هر لحظه برای وحدت محض با معشوق ابدی و ازلی فضا را باز می کند تا وارد فضای جان شده و از همانیدگیها رها و آزاد شود. چون الف لخت بی چون و چند، بی نیاز شود.

البته قدر و منزلت این رهایی و کندن از جهان برایش فوق العاده اهمیت دارد و اینگونه هشیاری بر هشیاری قایم به ذات مقدسش می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونیست و کلی کاستن



همیشه و هر لحظه سرشار از عشق یزدان شاد و پاینده باشید.

فاطمه هستم از ساری



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com